

مرزهای ذات، صفات و افعال خداوند

## مرزهای ذات، صفات و افعال خداوند

در این مقاله با بررسی صفات، ذات و افعال خداوند، به بحث الوهیت، ربوبیت و خالقیت خداوند می پردازد و در انتها نیز در بحث غیب و شهادت وارد شده و به فلسفه تقدم غیب بر شهادت می پردازد.

«هو الله الذي لا اله الا هو عالم الغيب والشهادة هو الرحمن الرحيم هو الله الذي لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر سبحان الله عما يشركون هو الله الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسني يسبح له ما في السموات والارض وهو العزيز الحكيم». 1

او خدایي است که معبودي جز او نیست، حاکم و مالک اصلي اوست، از هر عیب منزّه است، به کسی ستم نمی کند، امنیت بخش است، مراقب همه چیز است، قدرتمندي شکست ناپذیر که با اراده نافذ خود هر امري را اصلاح می کند، و شایسته عظمت است؛ خداوند منزّه است از آنچه شریک برای او قرار می دهند!

او خداوندي است خالق، آفریننده اي بی سابقه، و صورتگري (بی نظیر) برای او نامهاي نیک است؛ آن چه در آسمان ها و زمین است، تسبیح او می گویند؛ و او عزیز و حکیم است!!

\* \* \*

### الوهیت، ربوبیت و خالقیت خدا

آیاتی که ذیل سوره مبارکه حشر است هم برای استدلال آیه قبل است که در باره عظمت قرآن آمده هم برای تبیین محتوای خود سوره است. سه آیه پایانی دو تایی آن با سومین فرق می کند، چون دو آیه اولی راجع به الوهیت و ربوبیت و سومین درباره خالقیت است. در آیه اول و دوم که در باره الوهیت و ربوبیت است مشرکان شرک ورزیدند اما در باره محتوای آیه سوم شرک آن چنان توهم نشد، چون تمام این توهم های شرک در مسأله الوهیت و ربوبیت است نه در خالقیت. نوعاً می پذیرفتند که این جهان را خدا آفریده اما این که خدا آن را اداره می کند یا نه محل اختلاف بود. خدا را به عنوان خالق و نیز به عنوان رب العالمین می پذیرفتند اما او را به عنوان این که رب انسان است نمی پذیرفتند. پذیرش آن دو مطلب برای اینها مسئولیتی نمی آورد یعنی اعتقاد به این که جهان خدایی دارد هیچ اثر عملی ندارد اما یک ثمره علمی دارد. با قبول این که خدا رب انسان است و انسان را خدا باید اداره کند فوراً وحی و رسالت و نبوت و پاداش و کیفر و بهشت و جهنم و مانند آن مطرح می شود. اگر خدا بشر را اداره می کند از راه وحی و قانون است، اگر وحی و رسالتی هست حساب و کتابی نیز هست، اگر حساب و کتابی هست بهشت و جهنمی هم باید باشد. تمام مسئولیت ها روی این مسأله سوم ظهور می کند و مبارزات انبیاء - علیهم السلام - با مشرکین هم در همین مسأله سوم بود نه در مسأله اول و دوم. مسأله سوم بود که مسئولیت می آورد که اینها نمی پذیرفتند. این دو آیه اول از این سه آیه اخیر، راجع به توحید الوهیت و ربوبیت حق است لذا اسمایی که مربوط به الوهیت و ربوبیت است یاد می شود. آیه سوم در باره خالقیت است لذا در پایان این آیه دیگر

سخن از «سبحان الله عما يشركون» مطرح نیست. پس سرّ این که در پایان آن یازده اسمی که در آیه اول و دوم است «سبحان الله عما يشركون» آمده و در پایان آیه اخیر نیامده همین است.

مطلب بعدی آن است که در این آیات مبارکه سه قسم از صفات و اسمای ذات اقدس اله مطرح است که بخشی به ذات برمی گردد، قسمی به صفات ذات و بخشی هم به صفات فعل. آن که فرمود «هو الله» هویتش به الله بودن مال ذات است «عالم الغیب و الشهادة» بودن صفت ذات است بقیه اش نظیر «الملك القدوس، المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر» اینها صفات فعل است پس «الله» و هم چنین هویت مطلقه که هو الله اینها مال ذات است عالم الغیب و الشهادة صفت ذات است نه عین ذات، بقیه از قبیل «الملك، القدوس، المؤمن، المهيمن» اینها جزو اوصاف فعل به شمار می روند.

گرچه قدوس بودن از يك نظر به صفت ذات برمی گردد ولی نوع این اوصاف در باره صفت فعل است. پس آن چه که در این سه آیه ذکر می شود بخشی از آنها به هویت ذات برمی گردد، بخشی به صفات ذات و قسمتی هم به صفت فعل.

#### غیب و شهادت

مطلب بعدی آن است که این «عالم الغیب و الشهادة» ارشاد به نفی موضوع است نه این که غیبی هست و شهادتی هست و خدای سبحان، هم به غیب علم دارد هم به شهادت، چون غیب بما آنه الغیب تعلق نمی گیرد، اگر هم گفته شد عالم الغیب است یعنی لاغیب له، نه این که يك چیزی نسبت به حق تعالی غیب هست مع ذلك خدا به آن شيء بما انه غیب علم دارد چون علم شهود و حضور است و با غیب جمع نمی شود، غایب بما انه غایب معلوم احادی نخواهد شد قهراً این غیب می شود غیب قیاسی یعنی چیزی که پیش دیگران غایب است پیش ذات اقدس اله غایب نیست. این ارشاد به نفی موضوع است نظیر همان بیانی که از حضرت امیر - سلام الله علیه - رسیده است که: «لو كشف الغطاء ما ازدت يقيناً»<sup>2</sup> این ارشاد به نفی موضوع است نه این که الآن يك پرده ای جلو چشم من هست ولی من پشت پرده را می بینم و اگر این پرده کنار برود یقین من اضافه نمی شود این طور نیست چون اگر پرده باشد او پشت پرده را می داند نه این که ببیند و اگر پرده کنار برود دانستن به دیدن تبدیل می شود و به یقین اضافه می شود. پس معنای آن کلام امیر مومنان علی (ع) این است که اصلاً پرده ای نیست اگر پرده از چشم همگان که «اعينهم في غطاء عن ذكرى»<sup>3</sup> این پرده که الان آویخته است برطرف بشود برای من بی تفاوت است چون من پرده ای جلو چشم خودم نگذاشته ام. واقع که پرده ای ندارد پرده جلو چشم خود انسان است نه واقع، واقع پوشیده نیست این پرده است که جلوی چشم بیننده است.

در سوره مبارکه قاف هم فرمود: «لقد كنت في غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد»<sup>4</sup> یعنی قیامت که می شود پرده از جلوی چشم تبهکار برداشته می شود نه این که پرده از روی عالم برداشته بشود نفرمود و كشفنا عنا غطاءنا یا عن الواقع غطاءه بلکه فرمود فكشفنا عنك غطاءك اینهایی که اعينهم في الغطاء عن ذكرى اند و اگر کسی بی پرده جهان را دید برای او تفاوت نمی کند، اگر پرده از جلو چشم دیگران برداشته شود برای او یکسان است. پس آیه «عالم الغیب و الشهادة» ارشاد به نفی موضوع است.

#### فلسفه تقدم غیب بر شهادت

معمولاً در قرآن کریم غیب بر شهادت مقدم است، این تقدیم غیب بر شهادت یا برای آن است که این غیب اهم از شهادت است یا برای این است که اگر کسی خواست به شهادت علم پیدا کند باید از راه غیبش باشد؛ چون همه اینها در مخزن الهی وجود دارند و اگر کسی به غیب

اشیا یعنی به مخازن الهی علم پیدا کرد یقیناً به آن چه که در خارج هم واقع می‌شود هم علم دارد، پس آنها که عالم غیب اند شهادت را در دو نشئه می‌بینند یعنی آن چه که در جهان خارج اتفاق می‌افتد قبل از وقوع هم می‌دانسته‌اند حین وقوع هم می‌دانند. پس غیب از این جهات مقدم بر شهادت است.

قبل از این که به سایر اسما برسیم در همین قسمت که «هو» هست و «الله» هست و عالم الغیب و الشهادة هست و هو الرحمن الرحیم که این «رحمان و رحیم» بخشی‌اش به صفات فعل برمی‌گردد بحثی لازم است.

یک ذات است و یک صفت ذات است و یک صفت فعل که بقیه صفات فعل حق تعالی هستند، ذات اقدس اله که در دسترس احدی نیست نه حکیم با برهان به آن جا راه دارد و نه عارف با شهود حق ورود دارد، زیرا او نامحدود صرف است و نامحدود صرف به فهم حکیم، به خود حکیمی که فاهم است به دلیلی که حکیم استدلال می‌کند به رابطه‌ای که بین دلیل و مدلول هست همه را فرو می‌گیرد و از بین می‌برد مثل کسی که بخواهد بساطش را در کنار یک اقیانوس توفنده‌ای پهن کند، انسان می‌تواند کنار یک خیابان بساط خود را پهن کند اما اگر بخواهد بنشیند در برابر آن توفان خود او و سفره و بساطش، نابود می‌شود. آن مرحله که مرحله نامتناهی است قبل از این که این حکیم و استدلالگر خود را بفهمد آن فیض هم به خود این استدلال او را دربردارد هم دلیل او را که مقدمتین است فرو می‌برد هم مدلول او را که نتیجه است به کام می‌کشد و چیزی برای این استدلال گر نمی‌گذارد، این است که فرمود: «لا یدرکه بعد الهمم» 5. عارف هم اگر بخواهد در دریای دل فرو رود غواصی کند به جایی که غوص کند غرق می‌شود، آنها فقط در افعال حق می‌توانند غواصی کنند در مقام ذات هر که بخواهد شنا کند شنا همان و غرق شدن همان. این است که در یک خطبه‌ای این دو جمله کنار هم ذکر شده است که فرمود: لم یطلع العقول علی تحدید صفته و لم یحجبها عن واجب معرفته در نهج البلاغه خطبه 49 هست که خدای سبحان کنه صفاتش را به کسی اطلاع نداد اما آن مقدار لازم را هم محجوب نکرد که انسان بگوید من شناخت خدا مقذورم نیست چرا بحث کنم؟ این طور نیست، آن مقداری که بر بشر واجب است راه باز است آن مقداری که راه بسته است واجب نیست. مقام ذات که هویت و «الله» هم از او حکایت می‌کند گرچه الله به اندازه هو حکایت نمی‌کند ولی بالاخره از مقام ذات حکایت می‌کند آن در دسترس احدی نیست. صفات ذات هم چون عین ذات است فقط تغایر در الفاظ و مفهوم است آن هم کنه‌اش مقذور احدی نیست. می‌ماند صفات فعل هم به همان اندازه که صفات ذات عین ذات اند و از ذات جدا نیستند صفات فعل بیرون از ذات اند و حق ندارند در مقام ذات راه پیدا کنند چون صفات فعل محدودند ممکن‌اند متناهی‌اند اینها حق ندارند همتای ذات باشند اما مثلاً علیم، قدیر حی و امثال ذلک اینها چون نامتناهی‌اند می‌توانند همتای ذات باشند ولی صفات فعل مثل رازق، خالق، شافی، قابض، باسط، حافظ و امثال آن که صفات فعل اند اینها چون متناهی‌اند هرگز حق ندارند در آن حرم راه پیدا کنند اینها خارج از ذات‌اند وقتی که خارج از ذات شدند می‌شوند ممکن نه واجب؛ مثلاً رازق در مقابل غیر رازق، رازق بما آنه رازق این ممکن است نه واجب، ذاتی که قادر بر رزق است واجب است نه رازق، ما آن موطنی که این اسم رازق را می‌فهمیم و بر آن موطن حمل می‌کنیم آن موطن فعل خداست نه ذات خدا، ذات خدا قادر بر رزق است، گاهی رزق می‌دهد گاهی که نباشد نمی‌دهد قهراً این اسماء می‌شود صفت فعل، وقتی صفت فعل شد بیرون از ذات خواهد بود وقتی بیرون از ذات افتاد می‌شود ممکن، وقتی ممکن شد مظاهر امکانی می‌توانند صاحب آن نام باشند.

آیا موجودات امکانی می‌توانند مظهر صفت فعل باشند؟

اکنون دو مطلب باید کنار هم ثابت بشود یکی امتیاز صفت ذات از صفت فعل دیگر آن که آیا موجودات امکانی می‌توانند مظهر صفت فعل بشوند یا نه؟ بعد از بیان این که موجود امکانی هرگز نمی‌تواند مظهر صفت ذات باشد بحث فوق را دنبال می‌کنیم.

مرحوم کلینی - رضوان الله علیه - در کتاب شریف اصول کافی، جلد اول بعد از این که مقداری از صفات ذات را ذکر می‌کند، در پایان این قسمت قبل از این عنوان که باب حدوث الاسما است يك عنوان دیگری دارد می‌فرماید: «جملة القول في صفات الذات و صفات الفعل» این يك صفحه است که بیان خود مرحوم کلینی است و جزء روایات نیست می‌فرمایند: «انَّ كُلَّ شَيْئٍ وَصَفَ اللهُ تَعَالَى بِهِمَا وَ كَانَا جَمِيعاً فِي الوجودِ فَذَلِكَ صِفَتُ فَعْلٍ». این يك قاعده کلی است که خود آن مرحوم در شرح این قاعده عقلی حدود يك صفحه سخن می‌گوید. ایشان ابتدا خود قاعده را ذکر می‌کند بعد يك صفحه آن را شرح می‌دهد و می‌فرماید:

چیزی که صفت وجودی است و نیز مقابل هم دارد و هر دو در خارج واقع می‌شوند و خداوند به هر دوی اینها متصف است این گونه از امور یقیناً صفت فعل اند نه صفت ذات. مثلاً قبض و بسط، رضا و سخط، محبت و عداوت اینها هر کدام مقابل دارند و در خارج هم واقع می‌شوند و خداوند هم به هر دو متصف می‌شود، خدا از مومن راضی است و از کافر راضی نیست و بر او سخط دارد. خدا دوست مومن است و دشمن کافر. خدا برای عده‌ای روزی را بسط می‌دهد و برای يك عده قبض می‌کند، احیا و اماته‌ای دارد. همه اینها مقابل دارند و خداوند هم به همه این اوصاف با مقابل‌های اینها متصف می‌شود. این گونه اوصاف یقیناً صفت فعل اند نه صفت ذات، چرا؟ چون اگر چیزی مقابل داشت یعنی تمام شد نوبت مقابل او فرا رسید و آن مقابل، مقابل خود را طرد می‌کند؛ مثلاً «لا یرضی لعباده الکفر»، 6 ولی ایمان را می‌پذیرد «رضی الله عنهم و رضوا عنه» 7 خدا ایمان را راضی است «و رضیت لکم الاسلام دیناً» 8 یعنی من اسلام را برای شما پسندیدم. در زیارت شریفه جامعه دارد که: «رضیکم خلفاء» یعنی شما را به عنوان خلیفه پسندید، اسلام را برای شما پسندیدم. خدا عده‌ای را می‌پسندد و عده‌ای را نمی‌پسندد، اطاعات را می‌پذیرد و معاصی را نمی‌پذیرد «کلُّ ذلک کان سیئه عند ربک مکروها» 9 چون ایمان را می‌پذیرد و کفر را نمی‌پذیرد پس مرز رضا و سخط از هم جدا هستند، اگر چیزی را خدا نمی‌پذیرد معلوم می‌شود رضای او در آن جا نیست مقابل رضا هست، اگر رضا صفت ذات باشد باید عین ذات باشد چون رضا در این جا نیست لازمه‌اش آن است که ذات در این جا معاذ الله حضور نداشته باشد یا قبض و بسط این چنین است یا قبول و عدم قبول این چنین است خدا عمل متقیان را می‌پذیرد: «انما یتقبل الله من المتقین» 10 عمل غیر متقی را قبول نمی‌کند یکی از اسمای حسنی حق، «قابل» است که او «یقبل التوبة عن عباده» 11 این قابل نسبت به کار مومنین است، کار کافرین را خدا قبول نمی‌کند پس قبول، صفت خداست عدم قبول هم صفت خداست. پس هر صفتی مقابل هم دارد و چیزی که مقابل دارد محدود است و چیزی که محدود است ممکن است و نمی‌تواند وصف ذات باشد، پس هیچ کدام از اینها نمی‌توانند صفت ذات باشند، اگر صفت ذات می‌شدند باید عین ذات و نامتناهی می‌شدند یا باید ذات، معاذالله حکم اینها را بپذیرد؛ یعنی متناهی بشود که محال است، یا اینها حکم ذات را بپذیرند و نامتناهی بشوند این هم که محال است، زیرا اینها مقابل دارند.

روی این ضابطه می‌توان گفت: چیزی که مقابل دارد صفت ذات نیست گر چه بر ذات حمل می‌شود ولی وصف فعل است. می‌دانید که در مقام اتحاد موضوع و محمول در هر قضیه‌ای موضوع و محمول با هم متحداند اما مدار تعیین این اتحاد به دست محمول قضیه است نه موضوع آن، وقتی گفتیم «زید ناطق» یا «زید عالم» یا «زید قائم» موضوع و محمول با هم متحدند.

در این سه قضیه، موضوع یکی است اما چون سه محمول مختلف داریم محور اتحاد بین موضوع و محمول هم فرق می‌کند، در قضیه «زید ناطق» محور اتحاد، مقام ذات است بنا بر این که ناطق فصل باشد؛ یعنی محمول با ذات موضوع متحد است. در قضیه دوم مدار اتحاد، وصف است نه ذات، می‌گوییم «زید عالم» که پایین‌تر از اولی است. در قضیه سوم که گفته می‌شود «زید قائم» این قیام را از بدن زید انتزاع می‌کنیم نه از اوصاف نفسانیه او، چه رسد به مقام ذات او. «زید قائم» این قائم هم با زید متحد است منتهی در مقام فعل. در دعاها می‌گوییم «هو الله» می‌گوییم «هو عالم الغیب والشهادة» می‌گوییم «هو السلام المومن المهیمن العزیز الجبار المتکبر» همه جا «هو» هست و در همه موارد موضوع و محمول با هم متحدند، اما تعیین محور اتحاد موضوع و محمول به دست محمول است نه به دست موضوع. باید محمول را ببینیم چون الله قد یرزق و قد لایرزق، الله قد یشفی و قد لایشفی، الله قد یقبل و قد لایقبل، پس این محمول همتای موضوع نیست وقتی همتای موضوع نشد می‌افتد در مقام فعل، وقتی که در مقام فعل افتاد می‌شود ممکن الوجود، وقتی ممکن الوجود شد باید از ممکن این مفاهیم را انتزاع بکنیم نه از مقام ذات، اگر از ممکن انتزاع کردیم آن گاه خیلی از این ادعیه و زیارات حل می‌شود و هرگز طعم غلو نمی‌دهد.

دیگر زیارت جامعه و امثال آن برای کسی که این مسائل را دیده است آشناست، این چنین نیست که آن صد تکبیر این مشکل را حل کند اصلاً مشکلی در زیارت جامعه و امثال آن نیست تا انسان نیازی به آن توجیه داشته باشد که بگوید چگونه ما زیارت جامعه را بخوانیم تا جواب بگویند چون مقدماً صد تا تکبیر می‌گویید این از صولت و آن حدت و آن عظمت دعا می‌کاهد نه، این طور نیست، همه آن دعا در مقام فعل است: «بکم یمسک السماء بکم ینزل الغیث» کار است در مقام کار است اگر چنان چه کار است حتماً باید از خارج ذات انتزاع بشود حالا آن خارج ذات فرشته باشد یا اهل بیت.

اهل بیت باشند که اولی است، انسان کاملی که معلم و مسجود فرشته هاست او مظهر این اسماء فعلیه باشد که اولی است. خالقیت هم همین طور است خالق و غیرخالق صفت ذات نیست، قادر صفت ذات است قادر است برای این که خلق بکند قادر است برای این که خلق نکند اگر کسی مظهر خالق شد مثل حضرت مسیح - سلام الله علیه - او می‌گوید «اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیہ فیکون طیرا باذن الله» 12 چون وقتی فعل شد باذن الفاعل خواهد بود هر کسی که این کار را انجام می‌دهد به اذن صاحب کار انجام می‌دهد. حضرت مسیح - سلام الله علیه -

مهره‌ای از مهره‌های این کار خداست آن گاه به اذن خدا می‌آفریند و از غیب خبر می‌دهد. این کارها باید به اذن حق باشد بدون اذن اصلاً فرض ندارد اگر کار است کار به دست صاحب کار سپرده است.

پس اگر ما به روایتی یا به آیه‌ای برخوردیم هرگز در مقابل فعل هم این چنین بود نه آن راوی را به غلو متهم می‌کنیم و نه در سند طعن وارد می‌کنیم و نه اگر کسی آن مضامین را پذیرفته است جزء غلات خواهد بود. مادامی که پایش را از مرز فعل بالا نبرد منطقه صفات منطقه ممنوعه است چه رسد به منطقه ذات. یعنی کسی بشود عین العلیم این مستحیل است، بشود عین القدر این مستحیل است. منطقه صفات ذاتیه منطقه امن است و منطقه منع، چه رسد به منطقه ذات. پس تمام تلاش‌ها در مقام فعل است، فعل هم بیش از یک امر نیست: «و ما امرنا الاً واحده» 13 آن گاه آن روایاتی که مرحوم صدوق - رضوان الله علیه - در کتاب شریف توحید از حضرت امیر - سلام الله علیه - نقل کرده که: «انا عین الله، انا جنب الله» هرگز انسان آنها را بر غلو حمل نمی‌کند، چون خیلی چیز ساده‌ای است چطور یک فرشته می‌تواند بگوید «انا

عین الله انا جنب الله انا یدالله» ولی معلم فرشته این حرفها را نزند. اینها صفت فعل خداست وقتی صفت فعل شدند حتماً جدای از ذات اند.

آن يك صفحه‌اي هم که مرحوم کلینی - رضوان الله علیه - دارند شرح همین قاعده است، ایشان اصل قاعده را در صفحه اول ذکر می‌کنند بعد نمونه‌هایی بیان می‌کنند، اراده را این چنین می‌دانند، سخط را این چنین می‌دانند غضب را این چنین می‌دانند و امثال ذلك. آن قاعده کلیه این است که :

«انّ کلّ شیئین و صفت الله بهما و كانا جميعاً في الوجود فذلك صفة فعل»، بعد می‌فرمایند: «و تفسیر هذه الجملة أنّك تثبت في الوجود ما يريد و ما لا يريد و ما يرضاه و ما يسخطه و ما يحبّ و ما يبغض» گاهی می‌گویی خدا اراده کرده است که مؤمنین را تطهیر کند، درباره کافران می‌فرماید که: لم یرد الله ان يطهر قلوبهم پس قدیرید و قد لا یرید، حب و سخط هم همین طور است، اراده و کراهت هم همین طور است، یرید اطاعت و کراهت را «یکره و لا یرید، که کل ذلك کان سیئه عند ربك مکروهاً». رضا و سخط هم همین طور است، «سخط الله علیهم» 14 نسبت به يك عده نسبت به عده‌اي دیگر هم «رضي الله عنهم و رضوا عنه» 15 بنابراین اینها می‌شود صفت فعل و فعل هم یکی است «ما امرنا الاّ واحده» منتهی هر لحظه این فعل به صورت‌های گوناگون در می‌آید.

آن گاه دو مطلب در این جا حل می‌شود: یکی این که اگر ما به روایاتی برخوردیم که ائمه - علیهم السلام - این اوصاف فعلیه را به خود اسناد دادند به آسانی قبول می‌کنیم شما در تمام 110 جلد بحارالانوار شریف که نوع روایات ما در این کتاب شریف است به يك روایت برخورد نمی‌کنید که کار ذات یا صفت ذات را ائمه - علیهم السلام - به خودشان اسناد بدهند هر چه است در باره خلق، رزق، قبض و بسط، احیا و اماته است که اینها کار خداست کار خدا هم که ممکن است نه واجب، حتماً باید بیرون از ذات ما این معنا را انتزاع بکنیم، مثل این که وقتی می‌خواهید بگویید «زید قائم» این قائم را نه از آن جایی که ناطق را انتزاع می‌کنید می‌توانید انتزاع بکنید و نه از آن جایی که عالم را، چون ناطق مقوم ذات است و عالم وصف نفسانی ذات است ولی قائم، برای بیرون از محور ذات است و در بدن او قائم و قاعد را انتزاع می‌کنید وقتی فعل در مقام خارج از ذات شد آن گاه مدبرّات امر باید این فعل را به عهده بگیرند. چه بهتر که معلمین این مدبرّات امر به عهده بگیرند. بقیه در صفحه 12

آن گاه نوبت به شاگردان ائمه می‌رسد شاگردان ائمه آیا می‌توانند به جایی برسند که یکی از این مظاهر فعلی را ادعا بکنند یا نه؟ بعضی از صفات مرزش مشخص است یعنی صفت ذات يك نامی دارد و صفت فعل نام دیگر ؛ مثلاً قدرت، صفت ذات است و خلقت صفت فعل ؛ یکی را می‌گویند قادر و دیگری را خالق، بعضی از صفات فعلیه و ذاتیه‌اند که يك نام دارند منتهی مرحله عالیه‌اش صفت ذات است مرحله نازله‌اش صفت فعل، مثل علم يك علم ذاتی است که «الله بكل شیء علیم» عالم قبل المعلوم و امثال ذلك که علم ذاتی است يك علم فعلی است که از مقام فعل انتزاع می‌کند. آیاتی که در باره مسائل امتحانی ذکر می‌شود که خدا می‌فرماید ما شما را امتحان می‌کنیم بینیم چه می‌کنید» «ويعلم الصابرين» 16 این علم فعلی است و آن را از مقام فعل می‌گیرند این صفت فعل با آن صفت ذات چون در نام شريك اند احیاناً ممکن است این اشتراك لفظی زمینه مغالطه‌ای را فراهم بکند، یکی از چیزهایی که هم بر فعل اطلاق می‌شود هم بر ذات، منتهی به عنوان اشتراك لفظی - و همین اشتراك لفظی درد سر ایجاد کرده - کلمه «حق» است. این حق هم بر مقام ذات اطلاق می‌شود هم بر مقام فعل، که فعل اش حق است ذات اش هم حق است. قول راز آن جا که واقع مطابق اوست می‌گویند حق، عقیده را از آن جهت که واقع مطابق اوست می‌گویند حق، فعل حکم ثابت را هم می‌گویند حق،

چه این که ذات اقدس اله را هم می‌گویند حق. این که در چند جای قرآن می‌فرماید: «ذَٰلِكَ بَانَ اللّٰهُ هُوَ الْحَقُّ وَ اَنْ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ» 17 این مقام ذات است، این که می‌فرماید سخنان قرآن حق است، انبیا حق می‌گویند، این کار حق است، این مال صفت فعل است.

**پی نوشت:**

- 1 ( سوره حشر (59) آیه 24 - 23.
- 2 ( غرر الحکم، ج2، ص603.
- 3 ( سوره کهف (18) آیه101.
- 4 ( سوره ق (50) آیه22.
- 5 ( نهج البلاغه، خطبه1.
- 6 ( سوره زمر (39) آیه7.
- 7 ( سوره مائده(5) آیه119.
- 8 ( همان، آیه3.
- 9 ( سوره اسراء (17) آیه38.
- 10 ( سوره مائده (5) آیه27.
- 11 ( سوره توبه (9) آیه104.
- 12 ( سوره آل عمران (3) آیه9.
- 13 ( سوره قمر (59) آیه50.
- 14 ( سوره مائده (5) آیه80.
- 15 ( همان، آیه119.
- 16 ( سوره آل عمران (3) آیه142.
- 17 ( سوره حج (22) آیه62.